



بنیاد ادبیات
تاسیس ۱۳۸۱

روایت نامهٔ یک رنج

محمد اسحاق فیاض

۱۸۵

ادبیات و هنر
فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری
شمارهٔ دیواردهم و سیزدهم، خزان و زمستان ۱۳۹۷

اواخر سال ۱۳۶۱ بود که آوازه شد مجله‌ای به نام «حبل‌الله» در ایران از طرف مهاجران افغانستانی چاپ می‌شود؛ اما نویسندگان و دست‌اندرکاران آن معلوم نبود. برخی می‌گفتند: کار کار نصری‌ها است! مزاری جمعی را گردآورده و می‌خواهد مجله بی‌طرف نشر کند و تا از این طریق غیرمستقیم کسانی را به سازمان نصر دعوت کند.

همان‌طور هم شد، این مجله واقعاً توسط رهبر شهید استاد مزاری راه‌اندازی شده بود و یک نوآوری در عرصه رسانه بین مهاجرین در ایران بود؛ زیرا قبل از آن هر مجله‌ای که در ایران نشر می‌شد، با آرم و مشخصات حزبی بود و مطالب کلبشه‌ای حزبی نشر می‌کرد و بیشتر مطالب آن را بیانی‌ها و موضع‌گیری‌های حزبی تشکیل می‌داد و نشریه‌ای بی‌طرف که به حوادث افغانستان به دور از عینک حزبی بنگرد، به شدت احساس می‌شد.

اولین شماره حبل‌الله را که به دست آوردم، برایم بسیار جالب بود و بلافاصله برگه اشتراک را پرکردم و مبلغ درخواست شده را داخل پاکت پستی گذاشتم و مجله مرتب برایم ارسال می‌گردید، ولی با هیچ‌یک از نویسندگان آن آشنایی نداشتم. خودم بدون این‌که آشنایی با اصول نویسندگی داشته باشم، چیزهایی می‌نوشتیم، ولی جرأت ارسال آن را برای هیچ نشریه‌ای نداشتم. سرانجام در اواخر سال ۱۳۶۲ بود در شماره ۵ یا ۶ آن برای اولین بار مطلبی که نوشته بودم، به چاپ رسید و از سر ذوق زندگی شاید ده بار مقاله‌ام را به تکرار خوانده باشم و این انگیزه‌های شد برایم که من هم می‌توانم بنویسم. بعد از آن یادم نیست دو سه مطلب دیگر از من تا زمان تشکیل حزب وحدت در مجله حبل‌الله چاپ شد.

با تشکیل حزب وحدت و آغاز دهه هفتاد نویسندگان جوان زیادی دست به قلم شدند و برای اولین بار یک مقاله من قرار شده بود که در مجله «پیام مستضعفین» سازمان نصر چاپ شود که با ادغام دفاتر احزاب هشتگانه آخرین شماره آن چاپ نشد و در آن زمان تازه فهمیده بودم که قسمت عمده مطالب «حبل‌الله» را مرحوم بصیراحمد دولت‌آبادی می‌نوشته است. افغانستان در ماهی که گذشت، پاسخ به نامه‌ها، مطالب تاریخی و ویژه‌نامه افغانستان همه کار او بوده است. شهید مزاری در جمع‌آوری اخبار و تحلیل آن توجه ویژه داشت و به همین دلیل در کنار مجله یک بولتن خبری را نیز نشر می‌کرد که در قسمت تحلیل اخبار بازم هم مرحوم دولت‌آبادی سهم داشت. با آن‌که تا این اندازه از کارهای حبل‌الله باخبر بودم و با تعدادی از نویسندگان آن آشنا شده بودم، ولی خود دولت‌آبادی را ندیده بودم، گمان کنم سال ۱۳۷۰ یا ۷۱ بود که روزی مردی لاغراندام با کیف دستی پر از کاغذنوشته‌ها جلو دفتر حزب وحدت در قم آمد. ظاهراً آقای رحمانی، مرحوم رضی‌نعیمی و مرحوم حاجی مصطفی همراه ایشان بود که با آن‌ها قبلاً آشنایی داشتم. آن‌ها مرا به دولت‌آبادی معرفی کرد و بعد به من گفت: ایشان دولت‌آبادی است.

این اولین آشنایی با دولت‌آبادی بود و چند سؤال درباره تحولات افغانستان که بسیار زود دیدگاه من و دولت‌آبادی باهم تغییر کرد و موضوع به جر و بحث کشیده شد. وقتی بحث ما بالا گرفت آن‌ها می‌خندیدند،

یکی از آن‌ها گفت: «قبلاً ملاها با هم چم نمی‌کدن، آلی نویسنده‌ها باهم چم نمی‌کنند.»

ذهنیت من کلاً نسبت به دولت‌آبادی تغییر کرد و با خود گفتم: «عجب آدم کله‌شقی بوده این دولت‌آبادی.»

چند روزی گذشت تا پاتق ما در دفتر هفته‌نامه وحدت باز شد. دولت‌آبادی و دیگران هر روز آن‌جا می‌آمدند و بحث می‌کردند و بعدها در دفتر مرکز نویسندگان ایشان را بیشتر دیدم و کم‌کم باهم صمیمی شدیم. یک روز برایش گفتم: «اورقم که از اول توره بدقار دیدیم، بدقار نبودی.» بعد عضو هیئت تحریریه حبل‌الله شدم، ولی دیگر آن جایگاه برای این مجله باقی نمانده بود؛ زیرا مجلات مستقل زیادی در دهه هفتاد به نشر آغاز کردند و دولت‌آبادی هم مصروف تحقیقات تاریخی و هفته‌نامه وحدت و مرکز نویسندگان شد.

دولت‌آبادی در تحقیق و نویسندگی نه تنها فعال بود که در حقیقت یک بلدوزر بود؛ فوق‌العاده می‌نوشت و استعداد تحقیقی ژرف داشت؛ با این وجود چون دیگر نویسندگان از فقر روزگار رنج می‌برد. گویا فقر همیشه با نویسندگان مردم ما عجین شده و این رنج بی‌پایان هنوز هم ادامه دارد و دولت‌آبادی یکی از کسانی بود که به شدت از فقر اقتصادی رنج می‌برد، دیگر نویسندگان طلبه بودند و مقداری پولی از راه شهری به دست می‌آوردند، ولی دولت‌آبادی همین امتیاز را هم نداشت. تنها منبع درآمدش حقوقی بود که از نویسندگی به دست می‌آورد و در جامعه مثل افغانستان نان به دست آوردن از طریق نویسندگی کاری ست بس دشوار به خصوص در آن زمان. به همین دلیل دولت‌آبادی به جای آن که فارغ از لقمه نان به کارهای تحقیقاتی باید می‌پرداخت، برای امرار معاش در صحافی احسانی مشغول به کار شد. در حالی که سیاستمداران و تاجران زیادی دم از افغانستان و فعالیت‌های فرهنگی می‌زدند، ولی هیچ درد دولت‌آبادی را نه درک کردند و نه برای آن توجهی کردند. روزگار دولت‌آبادی در قم در حقیقت سمبل واقعی از روزگار نویسندگان ما در آن روزگاران و زمان حال است. آن‌هایی که دستی به دهان‌شان می‌رسند چنان شعار فرهنگ می‌دهند که گوش‌ها کر می‌شوند، ولی ذهن‌شان چنین حک شده که نویسندگان و فرهنگیان از چوب و آهنند و شکم و مصارف دیگر ندارند.

اواخر دهه هفتاد شاید بدترین روزهای دولت‌آبادی بود. او فقط در ازای سه هزار تومان در هفته‌نامه وحدت قلم می‌زد و من و دیگران این شانس را داشتیم که در کنار شهریه به دو سه نشریه دیگر هم قلم می‌زدیم و بازم کفاف زندگی را نمی‌کرد.

بعد از سقوط غرب کابل در ۱۳۷۳، رفتن به کشورهای غربی مد شد. تعداد زیادی از قوماندانان و هواداران و فرهنگیان که به نحوی با حزب وحدت در ارتباط بودند، به کمیساریای سازمان ملل در تهران درخواست پناهندگی دادند و به کشورهای غربی رفتند. دولت‌آبادی در ابتدا همین کار را هم نکرد و با همان فقر روزگار ساخت و به نوشتن و چاپ کتاب و مقاله ادامه داد، ولی از سوی دیگر بچه‌های بزرگ و بزرگتر می‌شدند

و طبعاً مصارف بیشتری را می‌طلبید و با سه هزار تومان در ماه چگونه می‌توانست یک خانواده زندگی کنند؟

اوایل دهه هشتاد بود که روزی در نیروگاه به مراسم فاتحه یکی از هموطنان شرکت کرده بودیم. خانه ما در شهرک بنیاد بود. آن زمان با دولت‌آبادی چنان دوست شده بودم که بدون ملاحظه شوخی می‌کردم. در حالی که از جلسه فاتحه برمی‌گشتیم، گفت: «فیاض تو کلو رندی، در تهران قوما را زیاد راهنمایی کدی که چه رقم در سازمان ملل درخواست پناهندگی بدهند، بگویی مه چکار کنیم؟»

با صدای بلند خندیدم، گفتم: توهم می‌خواهی غربی شوی؟
گفت: هه، چه اشکال دارد؟

گفتم: دیل تو کش کدو شده، کش کدو!

گفت: کش شی چه رقمه؟

گفتم: گوش کو، یک داکتر در یکی از کشورهای اروپایی درخواست پناهندگی می‌دهد، برایش می‌گوید کار دیگر که نمی‌توانی، بیا داخل همین اتاقکی که در مرکز شهر است، بنشین و بعد از نیم ساعت همین دستگیره را بکش و کارت نباشه. این داکتر شش ماه این کار را می‌کند و سرانجام کنجکاو می‌شود که این دستگیره چه است که هر نیم ساعت کش می‌کنم. بعد از تحقیق متوجه می‌شود که این دستگیره مجرای فاضلاب شهر را تخلیه می‌کند، در طول نیم ساعت وقتی شهروندان توالت می‌روند، بعد از هر نیم ساعت باید توسط این دستگیره تخلیه شود.

ادامه دادم: جناب دولت‌آبادی، در غرب برای من و تو کاری نیست که انجام بدهیم و یقین بدان که قلم از دستت خواهد افتاد، همان‌طوری که دیگر نویسندگان در غرب رفتند قلم‌شان را از دست دادند و نفله شدند، حالی هم آگه می‌خواهی کش کدو بوری بسم‌الله.

خنده باندی کرد و گفت: مه حتی شک دارم که همو شغل کش کدو هم گیر مه بیایه، ولی چه باید کرد؟ از باد هوا که نمی‌شود زندگی کرد. یک نویسنده در کنار مسئولیت و تعهد نویسندگی، مسئول زندگی اولاد و خانواده خود نیز هست، آن‌ها چه گناهی کرده که من نویسنده شده‌ام؟ آیا آن‌ها هم باید رنج و مصیبت یک نویسنده را بکشند؟ بگو همان آدرس را د کجا کش کدو هسته؟

گفتم: خیی بگیر آدرسه. در نوشتن کیس اگر مشکل داری در خدمتم، تجربه‌ای که دارم برایت می‌گویم.

و چنین شد که دولت‌آبادی بعد از یک سال ونیم عازم کانادا شد. در کانادا هرچند از فقر اقتصادی بیرون آمد و همان‌طوری که پیش‌بینی می‌کردم، قلم از دستش افتاد. از سوی دیگر مریضی‌ای که عاید حالش شد، اگر در ایران می‌ماند، شاید ده سال زودتر این جهان فانی را ترک می‌کرد. از این بابت در تماس‌هایی که با او داشتم، از زندگی شخصی راضی بود، ولی از این که از دنیای مطبوعات و فرهنگ به دور بود، به شدت رنج می‌برد.

در سال ۲۰۱۷ مرحوم دولت‌آبادی در فرانکفورت به دیدنم آمد. به محض که مرا دید، گفت: تو هم آخر شی کش کدو آمدی.

گفتم: چه می‌کردم، من هم سرنوشت ترا پیدا کرده بودم و آمدم.

یک روز کامل با او بودم، بازگشت به گذشته بود و فلاش‌بک‌هایی از کارهای فرهنگی گذشته؛ روزگارانی که با تمام باور و انرژی و اخلاص قلم می‌زدیم و زندگی شخصی را فراموش کرده بودیم و زمانی به هوش آمدیم که یاران هم‌رمز ما کاخ‌ها برای زندگی شخصی ساختند و ما در خم یک کوچه محتاج لقمه نانی برای زن و بچه بودیم.

گفتم: استاد، چیست سرنوشت ما در دنیای غرب؟ ما سال‌ها خون دل خوردیم تا روزنه‌ای برای فردای فرهنگی باز کنیم، ولی اکنون با این نسل جدید پناهنده چه کنیم که نه زبان و فرهنگ مادری می‌دانند و نه علاقه به افغانستان و مردم آن دارند؟

آهی کشید و گفت: مکاتب بچه‌ها را جهت می‌دهند و استعدادها را آن‌ها را شناسایی می‌کنند و آن‌ها از تحصیل در غرب باز نمی‌مانند، ولی این که آن‌ها را به گذشته فرهنگی، زبانی و تاریخی خود ما پیوند بدهیم، کار مشکلی است. ما چه کاری کرده‌ایم برای معرفی هویت نسل جدید ما در غرب یا چه دست‌آورد تاریخی و فرهنگی برای آن‌ها به میراث گذاشته‌ایم که آن‌ها بیایند به آن افتخار کنند و خودشان را به هویت زبانی و فرهنگی و تاریخی ما پیوند بدهند؟

خندیدم و گفتم: آری، وقتی باچه از آته سؤال می‌کند، پاپا گذشته تاریخی من چه است و من کیستم، فوراً آته باچه کتاب دولت‌آبادی را می‌دهد «هزاره‌ها پناه‌گزینی و کتمان هویت» یا «هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت» بعد، ای باچه خواد گفت مره تیرازی رقم هویت.

این را که گفتم، باهم دیگه به شدت خندیدیم، ولی در حقیقت زهرخندی از حقیقت تاریخی ما بود که در قالب یک طنز بیان شد. یاد دولت‌آبادی گرامی باد و این آخرین دیدار ما بود در سال ۲۰۱۷ در فرانکفورت.



بنیاد اندیشه

۱۳۹۴